

عرفان در متن زندگی

دکتر علی شیخ الاسلامی

ابهام و ابهام و آن چنان دور و دراز بینیم که امکان دستیابی به آن فقط برای عده ای خاص و با ریاضت های سنگین و غیر قابل تحمل امکان پذیر باشد.

البته دیربایی و دشواری عرفان به عوامل گوناگونی بستگی دارد و بنده قصد دارم در مقدمه، این علل و عوامل را توضیح دهم و سپس عرض کنم که آنچه ما دشوار و دیربای می بینیم، با شناسایی درست حقیقت آن می توانیم در متن زندگی خویش و در احوال و اعمال و اندیشه ها و نیز در نگرشمان به هستی، به راحتی و به سرعت تحقق ببخشیم.

و اما علل و عواملی که عرفان را در هاله ای از ابهام به عنوان مشربی سنگین قرار داده است می توان در چند اصل خلاصه کرد: مطلب نخستین و بسیار مهم که در مورد همه حقایق عالم - مخصوصاً عرفان - قابل انطباق است، مسأله استتار و التباس جهان طبیعت است. خاصیت دنیایی که ما در آن زندگی می کنیم، جهان پرده افکنی بر حقایق است و چنان نیست که حقایق عالم در این دنیا، به قدری روشن باشد که هر کسی بتواند مدعی وصول به حقیقت باشد. بلکه برعکس در تمام پدیده های عالم و حتی در انسان، دعوت ها و پیام های فراوانی به گوش می رسد که انسان را به سمت خود می کشانند، اما همه در هاله ای از استتار و التباس هستند. شما کمتر میوه ای را می یابید که مغز آن در پوسته سخت و دشوار محافظت نشده باشد و اگر این پوسته بر روی مغز آن نبود، فراز و نشیب ها و گرما یا سرما خیلی

دکتر شیخ الاسلامی معتقد است که می توانیم عرفان را در متن زندگی خویش و در اعمال و اندیشه ها و نیز در نگرشمان نسبت به هستی به راحتی و به سرعت تحقق ببخشیم.

وی در شمار عوامل پیچیده کننده راه عرفان جز مسأله «استتار و التباس جهان طبیعت»، «خاصیت غرور و فریب» و «حجابی که در حقایق وجود دارد»، تعریف و توصیفات برخی از عارفان را نیز دور کننده عرفان از متن زندگی می داند؛ یکی از این تعاریف شبیه انگیز که گاه بعضی از بزرگان و متبعان را نیز بر وادی اشتباه افکنده است، قبول تقسیم بندی دین به شریعت، طریقت و حقیقت است. آنان معتقدند برای رسیدن به حقیقت باید از شریعت و طریقت گذشت، همچنین، تقسیم مقوله عرفان به «عرفان نظری» و «عرفان عملی» است. دکتر شیخ الاسلامی بر این باور است که این دو وجه، در تعالیم اولیه عرفان اسلامی همراه هم بوده اند، اما از قرن هفتم به بعد، دنیایی عرفان نظری را از ساحت عرفان عملی جدا می بینیم و از جمله کسانی که سهم مهمی در جدا کردن این دو ساحت از هم دارد، ابن عربی است که در حقیقت فضای عرفان را فلسفی کرد.

دکتر شیخ الاسلامی پس از بحث در این مورد، به تبیین عرفان صحیح جاری در متن زندگی انسان مسلمان پرداخته، «عرفان» را بیداری و هوشیاری انسان نسبت به موضع خویش در عالم دانسته، «عارف» را کسی می داند که آنچه را از دید دیگران مخفی است، آواهایی که خفتگان نمی شنوند، افق هایی که غافلان نمی بینند و فضاهایی که عطر دل انگیز آن به مشام جان انسان های معمولی نمی رسد، نه تنها می بیند و می شنود، بلکه آن چه را که شایسته دیدن و شنیدن است می داند و در یک کلام «عارف» همیشه خود را در محضر خدا می بیند.

در خور یادآوری است که مقاله حاضر، متن ویرایش شده سخنرانی استاد شیخ الاسلامی است که با اجازه استاد برای این شماره کیهان فرهنگی برگزیده ایم.

وین عجب بین که من از وی دورم

چه کنم با که توان گفت که دوست

در کنار من و من مهجورم

و باید به این نتیجه رسید که عرفان دعوتی است در متن زندگی، نه دنیایی خارج از حوصله و توان ما. این مکتب متعالی و انسان ساز را نباید در فضایی از

در ابتدای سخن برآنیم تا این تلقی خاص را که از عرفان اسلامی در بسیاری اذهان و افکار وجود دارد، مبنی بر این که عرفان مکتب و مشربی دست نیافتنی، دیربای و دشوار است، قدری تحلیل کنیم و سرانجام برسیم به این که: یار نزدیکتر از من به من است

زود آن را نابود می کرد. اما این میوه در پوشش و پوسته ای پوشانده شده، تا به تدریج به کمال مطلوب خودش برسد و آماده بهره وری شود. در متن طبیعت نمونه های فراوانی از این قبیل پوشش ها و پرده ها دیده می شود.

در عالم انسانیت نیز مسأله به همین صورت است. تمام حقایق ناب در پرده و پوشش و استار و التباس است و نواهایی که در عالم بلند می شود آن چنان در هم آمیخته است که تشخیص ندای رحمانی از آوای شیطانی کار آسانی نیست. وقتی که فرعون مردم را به خود فرامی خواند، می گفت:

«ما اهدیکم الا سبیل الرشاد»

(من شما را جز به راه صواب هدایت نمی کنم) فرق بین هدایت و ارشاد این است که در هدایت، ما همه راههایی را که ممکن است به یک مقصد ختم شود، نشان می دهیم. فرض کنید کسی نشانی مکانی را از شما پرسد، شما با توجه به مکان خانه او، از جهت شرق یا غرب، شمال یا جنوب به وی آدرس می دهید. اما ارشاد این است که شما موضع و موقعیت وی را در نظر می گیرید و بادقت و تأمل، بهترین و کوتاهترین راهی را که به آن مکان منتهی می شود به او نشان می دهید.

به هر حال، ندای فرعون نیز این است که بهترین حرف ها، حرف من است و بهترین دعوت هانیز دعوت من است. اما امروز که ما بین حضرت موسی (ع) و فرعون داوری می کنیم، واضح است که آن پیام دروغ و خلاف واقعیت بود. اما التباس حق و باطل به یکدیگر، کار تشخیص و تمیز را دشوار می کند. عرفان نیز حقیقت نابی است مانند سایر حقایق که در معرض این استار و التباس قرار دارد.

عامل دوم هم که باز به فضای زندگی ما برمی گردد، خاصیت غرور و فریب است و این قطعاً غیر از استار و التباس است. غرور یعنی واژگون نمودن حقایق. متأسفانه این غرور و فریب، هم در عالم طبیعت و هم در عالم انسانیت نسبت به شناخت حقایق و حقیقت عرفان، وجود دارد و دریافت این حقیقت ناب را مشکل می کند.

عامل سوم حجایی است که در حقایق وجود دارد. اگر توجه داشته باشید، یکی از تعاریف عرفان این است که علم کشف و شهود است، علم وجدان و علم اشراف است. از بطن این تعاریف، می توان دریافت که حجایی بر حقیقت افتاده است و جلوی چشم را بسته، فضای رؤیت تاریک است و لازم است نوری تابانده و پرده از حقایق برداشته شود و میدان دید وسعت یابد.

اینها خصوصیات مشترکی است که می توان در شناخت مجموع حقایق عالم به آن استناد کرد. عرفان

فروش» یعنی شما را مخاطب آشنای خودم قرار می دهم و دوباره این راز را که از می فروش شنیده ام با شما در میان می گذارم. و اما این همه تأکید بر این امر، به خاطر چیست؟ به پیامش که توجه می کنیم درمی یابیم که یک پیام اخلاقی است و هیچ راز و رمزی در آن به چشم نمی خورد:

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع

سخت می گیرد جهان بر مردمان سختکوش

اما هیچ جای این گفتار راز و رمز نیست و راز و رمز را باید در ابیات دیگر جست و جو کرد و پیام نهایی او را در فضای غزل یافت.

اما ملاحظه می کنید که او با همه اسرار و ابهام، تفهیم می کند که حرفی که با تو می زنم راز و سخن مکتومی است که باید به آن دل بدهی و درست بشنوی و خود این همراه بودن عرفان با کتمان، دلیل و سند محکمی است که دستیابی به چنین فضایی باید از دید دیگران نهان و مخفی باشد.

عامل دیگری که به شدت موجب تلقی دیربایی و دشواری عرفان حقیقی شده است، تعاریف و توصیفاتی است که از آن شده است.

تقریباً تمام بزرگان این مکتب بر این باورند که هیچ زبانی گویای فضای خاص عرفان نیست و عرفان مکتب «یدرک و لایوصف» است. البته ما الان در مقام داوری نیستیم و نمی توانیم بگوییم که این حرف ها تا چه حد درست است. بلکه در مقام دریافت این حقیقتیم که چرا عرفان را تا این حد از مرز زندگی دور می بینیم و رسیدن به مقام عرفانی را آسان نمی دانیم.

بسیاری از بزرگان عرفان، تعریف این مقام را خارج از حوصله لفظ و کلام می دانند و کسانی هم که در مقام تعبیر و تعریف از عرفان برآمده اند، عباراتی به کار برده اند که گاه کار را دشوار و مشکل می کند.

کوتاهترین تعریفی که در عرفان اسلامی برای این مکتب ذکر شده (تعریف عرفان اسلامی با تعریف عرفان غیر اسلامی قطعاً متفاوت است) این است که:

«العلم بالله من حیث اسمائه و صفاته و العمل بمقتضاته»

مشکل از همین جا شروع می شود. علم به الله آن هم از راه اسماء و صفات و به دنبال عمل به مقتضای آن کار آسانی نیست. حال، آیا چنین علمی حاصل شدنی است و مراد از اسم و صفت در مورد الله چیست؟ و چرا در میان اسماء و صفات، اسم الله را در این تعریف گنجانده اند و به دنبال عمل به مقتضای چنین علمی طبعاً کار را دشوار می کند.

علاوه بر این، در مقام تبیین عرفان، متوسل شدن به این تقسیم که ما شریعت، طریقت و حقیقتی داریم، کار را مشکل کرده است. گویی چنین تعریفی این نتیجه را خواهد داشت که اگر ما از عالم شریعت نگذریم در طریقت نیستیم و اگر وادی طریقت را طی

□ به راستی چرا این همه آیات
آفاقی و انفسی تأکید دارند که از
کوچکترین پدیده تا بزرگترین
موجودات عالم که انسان باشد، در
ارتباط با خدا قرار دارند؟ همه اینها
برای عرفان است، یعنی برای
رسیدن به حالتی از حضور که در
همه شؤون زندگی احساس
هوشیاری و بیداری نسبت به مبدأ
عالم داشته باشیم.

نیز ویژگی های خاصی دارد که رسیدن به آن را دشوار کرده است. اولین خصوصیت عرفان این است که مکتب کتمان است و حرف های عارفانه را نمی توان با همه زد و عارف کسی است که از همه راز نگهدارتر باشد.

اگر کتمان در مکتب عرفان اصالت نداشت، این همه مورد توصیه و تأکید قرار نمی گرفت. بنده در بحث های مربوط به حافظ، غالباً غزلی را عنوان می کنم که در آن حافظ در عادی ترین و اخلاقی ترین پیام های عرفانی خود، بر خواننده پیام هایش منت می گذارد و می گوید که اگر مخاطبی آشنا نبودی با تو حرف نمی زد:

دوش با من گفت پنهان کردانی تیزهوش

وز شما پنهان نشاید داشت سر می فروش

در این بیت چندین تأکید بر راز و رمز بودن مطلب وجود دارد: ۱- کلمه هوش؛ ۲- با من- «دوش با من گفت»- یعنی این سخن، سخنی محرمانه آن هم با مخاطبی مثل من بوده است؛ ۳- «پنهان کردانی تیزهوشی»، قید پنهان را هم اضافه می کند؛ ۴- «کردانی تیزهوش»، یعنی سخن شناس و مخاطب شناس، یعنی کسی که می فهمد کجا و برای چه کسی حرف بزند و این تأکید است که اگر بنا دارم با تو حرف بزنم از این جهت است که یک سخن خصوصی از کردانی تیزهوش در دل شب به صورت پنهان شنیده ام. حال اگر با او ربط بخوانیم یا بدون آن «وز شما پنهان نشاید داشت سر می

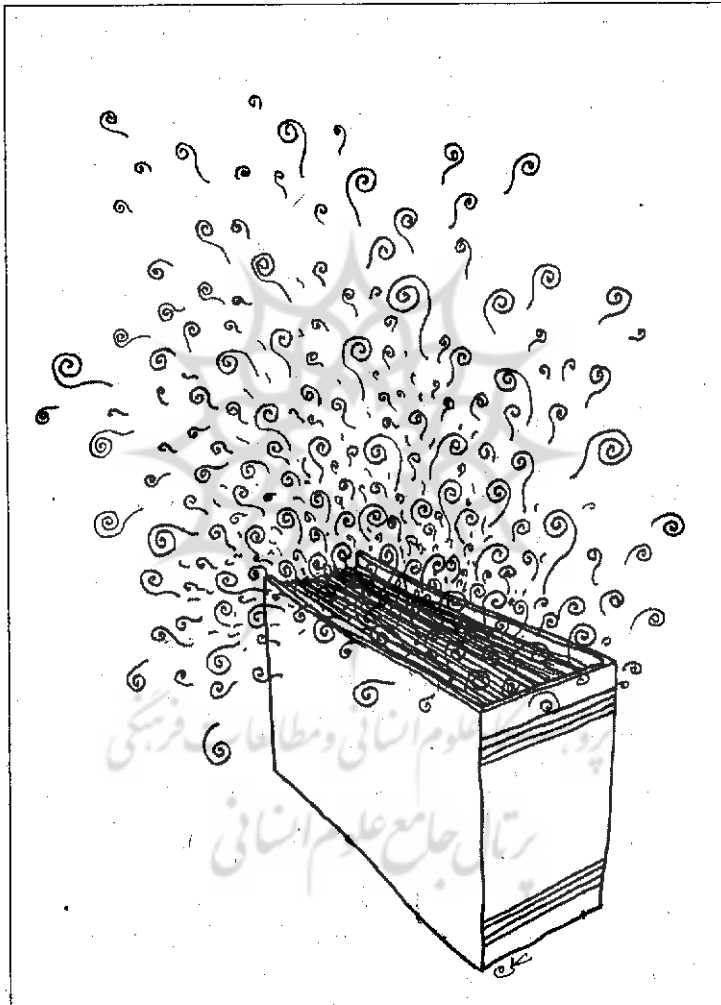
نکنیم به حقیقت نمی رسم و متأسفانه این تعریف نادرست چنان شبهه‌ای در عالم عرفان به وجود آورده است که گاه خود بزرگان و متبعان در وادی معرفت هم دچار چنین اشتباهی شده‌اند. وقتی شخصیتی مانند جلال‌الدین محمد مولوی می‌گوید شریعت شرع است و طریقت راه است و حقیقت منزل و مقصود، این تشبیه در عین این که برای تقرب مطلب است، این شبهه را ایجاد می‌کند که به منزل رسیده را چه حاجت به شمع و چراغ راه. وقتی که شما در آثار عرفانی می‌خوانید: شریعت پوست است و طریقت مغز است و حقیقت روغن مغز، این شبهه به وجود می‌آید که کسی که شیشه روغن بادام را در دست دارد با پوست و مغز بادام

کاری ندارد. یعنی خود این تمثیل‌هایی که از جانب متولیان مکتب مطرح می‌شود شبهه ایجاد کرده و کار تشخیص و تمییز را دشوار می‌کند. البته لازم است این توضیح را عرض کنم که تلقی بزرگان معرفت از چنین تقسیم و تعبیری هرگز بدان معنا نیست که شمع و چراغ راه برای رسیدگان به مقصد، زاید است. و یا این که کسی که روغن در اختیار دارد با پوست و مغز کاری ندارد. این تمثیل برای بیان این مطلب است که هیچ روغنی به دست نمی‌آید مگر از مغزی که در پوسته مناسب خودش به کمال رسیده باشد و تیز هر رهروی که بخواهد به مقصد برسد چاره‌ای جز این ندارد که راه روشنی برای خود انتخاب کند تا از ظلمت و فراز و نشیب‌ها و غرور و فریب‌ها در امان باشد.

به هر حال، این تمثیل‌ها شبهه‌انگیز شده و بخش مهم و فصول متعددی از کتاب‌های عرفانی در دفاع از آن است که آیا خارج از حوزه شریعت، طریقت و حقیقتی می‌توان جست و جو کرد یا خیر؟ به نظر بنده این گونه تقسیم‌ها و تعبیرها و تمثیل‌ها، طبعاً کار را دشوار کرده است.

عامل مهم دیگری که در دیربایی و دشواری عرفان بسیار مؤثر است، تقسیم آن به عرفان نظری و عرفان عملی است در مآخذ اصلی عرفان اسلامی، عرفان نظری را تحت عنوان علم اصول و عرفان عملی را نیز تحت عنوان علم و وصول مطرح کرده‌اند. وقتی که ما بحث از نظر می‌کنیم یعنی فاصله گرفتن از عمل و دنیای اندیشه را از دنیای عمل جدا کردن. در حکمت و فلسفه هم اگر بحث حکمت نظری و حکمت عملی مطرح شده، مراد این است که ما باید

□ عامل مهمی که در دیربایی و دشواری عرفان بسیار مؤثر است، تقسیم آن به عرفان نظری و عرفان عملی است در مآخذ اصلی عرفان اسلامی، عرفان نظری را تحت عنوان علم اصول و عرفان عملی را نیز تحت عنوان علم و وصول مطرح کرده‌اند.



بینند محورهای اصلی در نظریه‌های عرفانی چیست؟ و این مکتب از باب نظر چگونه مکتبی است و نیز در مقام عمل چه توصیه‌ها و دعوتهایی دارد؟

اما سخن اصلی بنده این است که عرفان به معنای صحیح کلمه بیش از آنچه یک مکتب نظری باشد، راه و روشی عملی است و عارف کسی است که در متن زندگی خویش و در مجموع افکار و احوال و اخلاق خویش تحقق بخش دعوت‌هایی باشد که در مقام عرفان نظری توصیف می‌شود.

از جمله کسانی که سهم مهمی در جدا کردن این دو ساحت از هم دارد، محی‌الدین ابن عربی است. ابن عربی در حقیقت فضای عرفان را فلسفی کرد و برای اینکه این راه و روش زندگی را در عالم نظر تعلیمی کند، به براهین فلسفی و قواعد فکری تمسک جست. و دنیای بسیار نزدیک و آشنای انسان‌های متعالی - البته خود او هم مدعی یک ساحت متعالی در عمل برای خویش است - را وارد فضایی نظری کرد که دریافت این فضای نظری حداقل برای مردمی که انتظار دارند عرفان را به صورت کاربردی در مجموع شئون زندگی به کار برند دشوار و پیچیده ساخت. البته آن حرف‌ها در جای خود بسیار ارزنده و متعالی است. در کل، ارزش انسان در تعالیم نظری، برای تحقق در زندگی عملی است. اما اکنون که ما در مورد دیربایی و دشواری عرفان بحث می‌کنیم، یکی از عوامل نظری کردن، عقلانی کردن و اصطلاحی کردن، اعمال و احوالی است که در زندگی بسیاری از شخصیت‌های بزرگ الهی، متجلی و محقق بوده و در هاله‌ای از اصطلاحات و تعبیرات فرو رفته است.

حال باید بدانیم که این عرفانی که در متن زندگی مورد بحث است چیست؟ آیا واقعاً عرفان به همین صورت، در مقام تعریف و تعبیر سرشار از

اصطلاحات و مکتبی تخصصی، آموختنی و مستلزم در محضر استاد بودن از جهت علمی است؟ اما با دقت در آثار مکتوب و موجود عرفان عملی دزمی‌یابیم که عرفان در حاق معنای ناب خود، در یک کلمه خلاصه می‌شود؛ چیزی که تعبیر اهل معرفت از آن به «یقظه» است. به کتاب منازل السائرين از خواجه عبدالله انصاری نگاه کنید؛ در قسمتی با یک مقدمه بسیار زیبا و آموزنده، مقامات صدگانه عرفان را بیان می‌کند و اولین مقام را «یقظه» می‌نامد و آیه‌ای که برای این منزل می‌آورد،

بین انسان اخلاقی که بهره‌ور از علم اخلاق است، یا یک شخص سیاسی که صاحب سیاست مَدُن است و یا فیلسوفی که اهل تفکر در حقیقت هستی است، تمییز قائل شویم.

لازم به ذکر است که یکی از برکات مهم دعوت اسلام به علم، از بین بردن فاجعه و فاصله میان نظر و عمل است. به هر حال، گرچه در قرون اولیه عرفان اسلامی، نظر و عمل انسان همراه هم بوده، از قرن هفتم به بعد دنیای عرفان نظری را از عرفان عملی جدا می‌بینیم. یعنی گروهی به دنبال این هستند تا

این است:

«قل انما اعظکم بواحدة ان تقوموا لله»

آیه‌ای که زینت بخش نخستین نامه انقلابی امام (ره) است.

عرفان چیزی جز بیداری و هوشیاری نسبت به موضع خویش در عالم نیست. عارف کسی است که آنچه از دید دیگران مخفی است، آواهایی که خفتگان نمی شنوند، افق‌هایی که خفتگان نمی بینند و فضا‌هایی که عطر دل انگیز آن به مشام جان انسان‌های معمولی نمی رسد، می بیند و نه فقط می بیند بلکه آنچه شایسته دیدن و شنیدن است می داند. یعنی آنچه قرآن به عنوان دعوت به شهود خدا در همه صحنه‌های زندگی و احوال درون و بیرون، بر آن تأکید دارد:

بار نزدیکتر از من به من است

وین عجب بین که من از وی دورم

عرفان یعنی خود را حاضر در محضر خدا دیدن و این را ابن عربی در فصوص الحکم با توضیحی بسیار شیوا و مفصل مطرح کرده است. او نقطه مقابل عارف را جاهل قرار می دهد (ما عرض می کنیم غیر عارف). فرق بین عارف و غیر عارف این است که عارف دنیا را آینه تجلی حق دانسته و خود را در موضعی می بیند که به هر سو بنگرد چیزی غیر از جلوه‌ها و تجلیات الهی نمی بیند. البته غیر عارف هم در چنین موضعی است و جایگاه عارف و غیر عارف در عالم متفاوت نیست و در عرفان چنین نیست که ما از یک موضع جغرافیایی حرکت کنیم و به موضع دیگر برسیم.

سیر و سلوک طی مسیر جغرافیایی نیست، بلکه پوست‌ها را افکندن و بیرون آمدن از یک سلسله حجاب‌هایی است که انسان را فرا گرفته و عارف این لایه‌ها را گشوده و دیوارها را فرو ریخته است. مولوی از زبان امیر المؤمنین (ع) باز گو می کند:

غرق نورم گرچه مستقیم شد خراب

روضه گشتم گرچه هشتم بو تراب

آفتاب همه جا هست و تفاوت میان کسی که در معرض نور مستقیم آفتاب است با دیگری که در سایه آن قرار دارد، این است که او دیوارها را فرو ریخته و دومی هم میل و اراده به رویت آفتاب دارد. بنابراین، عرفان فرو ریختن دیوارهاست، درست در همان موضعی که عارف هست. غیر عارف نیز در همان جا قرار دارد، اما یکی خفته است و دیگری بیدار و چقدر تفاوت است میان انسان خفته و انسان بیدار. اکنون در تأیید مطلب، توجه شما را به نکته‌ای از قرآن مجید جلب می کنم.

آیا توجه کرده اید که چرا خداوند در قرآن این همه در زمینه خلقت آسمان و زمین، حرکت بادها و حتی سیر کشتی‌ها در دریاها، تأکید کرده و آفرینش آنها را به خود نسبت می دهد؟ آیا یک بار کافی نبود بگوید که آسمان را خدا آفریده است و این که آسمان و زمین

عالم داشته باشیم.

بنابراین «قل انما اعظکم بواحدة» عرفان قیام بالله است و «القومه هی الیقظه» قیام بالله یعنی به پا خاستن و از حالت خفتگی به بیداری رسیدن. حال، این در زندگی فردی می شود عرفان شخصی و در زندگی اجتماعی و حکمت عملی می شود سیاست مُدُن. می شود موضع خویش را در عالم شناختن، بیدار سرنوشت خود و امت خود بودن و جامعه‌ای الهی ساختن و با تکیه بر خدا در برابر تمام قدرت‌های دروغین ایستادن، بنابر این عرفان یک کلمه است که می تواند در متن زندگی هر انسانی متبلور باشد و آن به خود آمدن و یقظه است که یک دنیا معنی دارد.

خواجہ عبداللہ انصاری بعد از نود و نه مقام که برای عرفان برمی شمارد، آخرین درجه در عرفان عملی را که بالاتر از آن مقامی نیست، یقظه می داند. نه بدان معنا که حرکت در آنجا متوقف می شود، به این معنا که یک سفر طولی به سیر عرضی تبدیل می شود و آن «توحید» است. بنابر این از یقظه تا توحید را کنار هم گذاشتن می شود عرفان. حقیقتی در متن زندگی و جوهره این عرفان می شود: «قولو لا اله الا الله تفلحوا» و رسیدن به چنان بیداری و هوشیاری که اصالت را به مبدأ عالم بدهید. وقتی این اصالت را دریافتید، شما عارف هستید و جهان برای شما به اندازه خدا زیبا می شود. زیرا وابستگی این عالم به مبدأ عالم تمام پدیده‌ها را آینه می کند و شما در این آینه‌ها جز چهره دل انگیز خدا هیچ نمی بینید و این یعنی توحید.

توحید، در مجموعه کثرات، وحدت را به تماشا نشستن است و تبدیل کردن جهان به گلزاری که هر چه گل از آن بچینید خوشبو و زیباست. حافظ تعبیرات زیبایی در این باره دارد:

روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد.

لاجرم جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما

عرفان، تفسیر جهان بر مبنای یکتاشناسی است و عارف کسی است که در مجموع احوالش خدا را حاضر و ناظر بداند و این است جوهره کلام امام (ره) که عالم محضر خداست.

و حسن ختام عرایضم را غزلی بسیار زیبا از دیوان حافظ قرار داده‌ام:

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن

منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافر نیست رنجیدن

به پیر میکده گفتیم که چیست راه نجات

بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن

و تمام عرفان این است که:

مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست

به دست مردم چشم از رخ تو گل چیند

لا فرق بین عارف و غیر عارف این است که عارف دنیا را آینه تجلی حق دانسته و خود را در موضعی می بیند که به هر سو بنگرد چیزی غیر از جلوه‌ها و تجلیات الهی نمی بیند. سیر و سلوک، طی مسیر جغرافیایی نیست، بلکه پوست‌ها را افکندن و بیرون آمدن از یک سلسله حجاب‌هایی است که انسان را فرا گرفته است.

و آنچه در آن است از خداست؟ آیا سوره‌ای، بلکه صفحه‌ای می توانید در قرآن بیابید که در آن تأکید نشده باشد که حضور و هستی خداوند و ارتباط کوچکترین تا بزرگترین پدیده‌ها را با مبدأ عالم از یاد نبرید؟ چرا این همه تأکید:

«افرا یتم الماء الذی تشریون، ءانتم انزلتموه من المزمین ام نحن المنزلون»

ممکن است عده‌ای ادعا کنند که «سخن المنزلون» چرا؟ زیرا که تبخیر است و تراکم و اقتضای جو و فرو باریدن. اما برآستی چرا باید با هر قطره باران اراده خدا و حضور خدا را احساس کرد؟ چرا قرآن تصریح می کند که ما خجالت نمی کشیم پشه‌ای را نشانه قدرت خود بدانیم؟ نقل شده است که در مجلسی منصور دوانقی نشسته بود و امام صادق (ع) نیز حضور داشتند و پشه‌ای در آنجا مزاحم منصور می شد، از یک طرف صورتش برمی خاست و آن طرف دیگر می نشست. منصور عصبانی شد و رو به امام صادق کرده، گفت: «یابین رسول الله خدایی که مرا داشت، پشه را چرا آفرید؟» امام صادق (ع) فرمودند: «برای اینکه مستکبری چون تو را به زانو در آورده» و او به شدت عصبانی شد.

به راستی چرا این همه آیات آفاقی و انفسی تأکید دارند که از کوچکترین پدیده تا بزرگترین موجودات عالم که انسان باشد، در ارتباط با خدا قرار دارند؟ همه اینها برای عرفان است، یعنی برای رسیدن به چنین حالتی از حضور و این که در همه شئون زندگی احساس هوشیاری و بیداری نسبت به مبدأ